

## باسمه تعالی

1- از آنجایی که انقلاب اسلامی تحولی است برای ورود دین و وحی الهی به ساحت تمدن و علم و مسلم یکی از اساسی‌ترین دریچه‌های این ورود، علوم انسانی است، معتقدین به حقیقت انقلاب اسلامی باید هرچه بیشتر به نحوه‌ی حضور علوم انسانی دینی حساسیت داشته‌باشند.

2- وقتی متوجه باشیم انسان مؤمن به وحی الهی، در مقایسه با انسان سکولار، به‌گونه‌ای دیگر به عالم و آدم می‌نگرد و نسبتی با حقیقت برقرار می‌کند که همواره منور به انوار حقایق عالم ملکوت است و در این راستا به درک و حس می‌رسد که از چشم فرهنگ سکولار پنهان است، می‌فهمیم چرا باید موضوع علوم انسانی را جدی بگیریم تا در بستری که فراهم می‌شود انسان مذکور پرورش یابد.

3- اگر مبنای نگاه ما به عالم و آدم با مبنای نگاه تمدن غربی متفاوت است این سؤال پیش می‌آید که چرا می‌خواهیم با نیازهایی که آن تمدن برای بشر معنی کرده است ادامه‌ی حیات دهیم؟ چرا گمان نکنیم در کنار زندگی محدود زمینی می‌توانیم سفره‌ی تغذیه‌ی خود را در ملکوت پهن کنیم و جان خود را محلّ تجلی اسماء

علوم انسانی؛ عبور از مدرنیته، نظر به اسماء الهی

.....  
 الهی قرار دهیم؟ این آنچیزی است که در این نوشتار مورد توجه قرار گرفته است.

4- درست است که «علم» به معنای تدوین دانایی تمدن، همیشه مورد نیاز بشر است ولی باید بدانیم اگر بشر دگرگون شد و خواست سفره‌ی تغذیه‌ی خود را در ملکوت پهن کند و جان خود را با تجلی انوار الهی تغذیه نماید، دنیای دیگری و علم دیگری پدید می‌آورد که در آن این همه عمر خود را صرف زمین و زندگی زمینی خود نخواهد کرد، علمی به صحنه می‌آید که مقوم حیات ملکوتی است.

5- در تحول در علم انسانی باید از خود بپرسیم چه می‌خواهیم و به دنبال چه هستیم؟ نکند هنوز عالم و آدمی مدّ نظر ماست که فرهنگ غربی به ما معرفی کرده است و هنوز دلبسته‌ی آن نوع زندگی هستیم؟ مگر می‌شود بدون تغییر تعلق خود به دنبال علوم انسانی اسلامی باشیم؟

6- باید از خود بپرسیم اشکال تحول در علوم انسانی کجاست؟ چرا تمام جلساتی که جهت این امر تشکیل می‌شود در حدّ تأکید بر ضرورت تحول در علوم انسانی متوقف می‌شود؟ تفسیر واقعیتی که اسلام به آن رسیده است و باید در علوم انسانی اسلامی ظهور یابد در چه رویکردی نهفته است؟

این نوشتار معتقد است از آنجایی که علوم انسانی غربی به جهت دوری از وحی الهی،

.....  
 ناسوتی و ذهنی و نسبی است، راه‌کار عبور از این نوع علوم انسانی رجوع به تفسیری است که معتقد است باید بشر در نگاه خود متوجه اسماء الهی و نقش اسماء در همه‌ی عالم باشد تا نه‌تنها از بن‌بستی که در ضرورت تحول در علوم انسانی پیش آمده، رها شویم بلکه واقعی‌ترین رجوع را داشته باشیم و متوجه باشیم به همان شکل که شخصیت بنیان‌گذار انقلاب اسلامی راه‌کار عبور از نظام شاهنشاهی و غربی را در امور سیاسی در خود داشت و با رجوع ملت به ایشان آن عبور محقق شد، این نوشتار روشن می‌کند رجوع به آثار علمی حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» امکان عبور از علوم انسانی غربی به علوم انسانی اسلامی را در خود دارد و وظیفه‌ی ما است که نگذاریم آثار علمی ایشان با همان نحوه‌ی حضوری که در درون خود دارد در حاشیه بماند.

گروه فرهنگی المیزان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پیشاپیش عذرخواهی می‌کنم از این‌که ممکن است بعضی از قسمت‌های سخنان بنده برای عزیزان، نامأنوس باشد و خلاف عادت جلسات نشست با دانشجویان تلقی شود. بنده معلم پیری هستم که سخنانش حاصل تجربیات طولانی عمری است که در کشاکش حادثه‌های قبل و بعد از انقلاب شکل گرفته و اگر بخواهم به شما خدمت کنم بیش از آن‌که یک موضوع علمی را برای شما مطرح کنم، فکر می‌کنم همین بهتر است که حاصل تجربیات خود را با شما در میان بگذارم.

.....  
 .....  
 بنده همیشه از اساتید خودم یک سؤال داشتم که با توجه به آنچه تجربه کرده اید، اگر دوباره متولد شدید و خواستید زندگی را شروع کنید، از کجا و برای رسیدن به کدام هدف شروع می‌کنید؟ مشهور است که ناصرالدین شاه پس از قتل امیرکبیر دائماً این اشعار را می‌خواند که:

مرد هنرمند هنرپیشه را  
 عمر دو بایست  
 در این روزگار  
 تا به یکی تجربه اندوختن  
 با دگری تجربه  
 آرد به کار

با این‌که غیر ممکن است انسان دوبار متولد شود ولی شاید بتواند با استفاده از تجربیات گذشتگان عمر آن‌ها را در کنار عمر خود قرار دهد و از این طریق دوبار متولد شود. با توجه به این امر که بنا دارم تجربیات خود را با شما در میان بگذارم، سؤالاتی را طرح می‌کنم و با هم در مورد آن‌ها بحث می‌کنیم.

معلوم است که در ذیل انقلاب اسلامی، کشور ما در شرایطی قرار گرفته است که می‌تواند از تنگنای تاریخی خود عبور کند ولی وقوع فتنه‌ی سال 88 نشان داد که نیاز به یک بازخوانی نسبت به گذشته‌ای داریم که بعد از انقلاب پشت سر گذاشتیم تا اراده‌ی تحول به سوی آرمان‌های بزرگ انقلاب اسلامی به حاشیه نرود. حال باید از خود بپرسیم قرار بود ما با انقلاب اسلامی به کجا برویم و اکنون در کجا هستیم و بعد از انقلاب تحول جامعه‌ی ما در ظاهر و در باطن، جهت رسیدن به اهداف انقلاب چقدر بود؟

امیدوارم تلاش نفرمایید بر اساس مشهورات زمانه به این سؤالات جواب دهید که در آن صورت تفکری در میان نیامده.

## گم شدن فضای تفکر

در بازخوانی آنچه گذشت و با نظرانداختن به آنچه واقع شده، معلوم می‌شود به باطن و ظاهر آنچه مطلوبمان است نرسیده‌ایم، حال باید پرسید چرا؟ اگر با این سؤال جدی برخورد کنیم می‌توانیم به ادامه‌ی راه خود امیدوار باشیم و در غیر این‌صورت با مشکلاتی روبه‌رو خواهیم شد که مجبوریم از اهداف بلند خود عدول کنیم و این شروع شکست و زمان‌زدگی و فلک‌زدگی ما خواهد بود.

ظاهراً یک نوع سستی و بی‌تفاوتی و احساس بی‌مسئولیتی در جمعی از نسل سوم و چهارم انقلاب اتفاق افتاده است، ریشه‌ی آن را چگونه باید بررسی کنیم تا به سؤال‌های نو، جواب‌های کهنه و تشریفاتی ندهیم؟

بعضی دوستان از بنده گلایه دارند که چرا در چنین مجامعی شرکت نمی‌کنم! ممکن است تصور کنند نسبت به سرنوشت انقلاب و اهداف آن بی‌تفاوت و یا مایوس شده‌ام، در حالی‌که سخت به انقلاب اسلامی پای‌بندم و برای تحقق اهداف آن کمترین چیزی که در نظر دارم تقدیم کنم آبرو و جان ناقابل‌م‌باشد. مشکل امثال بنده مخاطبی است که در این جلسات به حرف‌های تشریفاتی عادت کرده است و آماده نیست سخنانی خلاف مشهورات زمانه بشنود. بعضاً پیش آمده که بنده را دعوت کرده‌اند تا در یک جلسه در رابطه با موضوعی صحبت کنم، بنده شرط کرده‌ام اگر آماده هستید هفتاد جلسه در این مورد صحبت کنم می‌پذیرم، تعجب می‌کنند که چگونه یک جلسه را نمی‌پذیرم ولی هفتاد جلسه را می‌پذیرم. راز قضیه این است که در دنیای جدید بین افراد گسستگی فرهنگی پیش آمده و معانی الفاظ از حقیقت خود خارج شده‌اند و الفاظ حامل معانی اصلی خود نیستند و روح‌ها

.....  
 ....  
 نمی‌توانند به راحتی در فضایی قرار گیرند که الفاظ در آن فضا به وجود آمده و در یک کلمه؛ گرفتار زمانه‌ای شده‌ایم که افراد بیش از آن که بخواهند فکر کنند می‌خواهند عمل کنند، حتی اگر آن عمل عبارت باشد از ایجاد سمیناری در رابطه با «علوم انسانی».

در رابطه با گم‌شدن فضای تفکر و تفاهم به عنوان نمونه، می‌توانید سخنان لسان‌الغیب حافظ عزیز را در نظر بگیرید. شما می‌دانید که غزلیات حافظ حکایت از عالمی دارد که در زمان خود انسان‌ها در آن به سر می‌بردند و از طریق آن غزل‌ها متذکر عالم هم‌دیگر می‌شدند و به راحتی به تفکر و تفاهم می‌رسیدند. ولی در دنیای معاصر نه تنها مردم، آن عالم را نمی‌شناسند حتی بعضی‌ها با اشعار حافظ توجیهی برای عیش و باده‌نوشی خود به دست می‌آورند. چه شده که عالمی را از دست داده‌ایم که می‌توانستیم در آن عالم این‌همه معانی را در یک غزل در بین خود ردّ و بدل کنیم؟ معلوم است که اگر در حال حاضر بخواهیم یک غزل از حافظ را طرح کنیم و به آن معانی برسیم ده‌ها جلسه بحث می‌خواهد و چون چنین آمادگی را نداریم به‌کلی رابطه‌ی ما با آن معانی قطع می‌شود. نتیجه آن می‌گردد که هیچ وقت ارتباط ما با عالمی که حافظ در آن قرار گرفته و با غزلیاتش از آن عالم گزارش می‌دهد، برقرار نمی‌شود. روشن‌تر از عدم ارتباط ما با معانی مطرح در غزل حافظ، عدم ارتباط ما با خود قرآن است، فکر می‌کنید در فضایی که دنیای جدید ایجاد کرده می‌شود با قرآن مرتبط شد؟ اگر نمی‌توان از طریق الفاظ قرآن وارد عالمی شد که قرآن به آن اشاره دارد، علت آن چیست؟

.....

و اگر بخواهیم با آن عالم مرتبط شویم راهی که باید طی کنیم چه راهی است؟ اگر ما آمادگی عبور از وضع موجود و نظر به وضع مطلوب را نداریم چه موقع به قرآن می‌رسیم؟ اگر در شرایطی هستیم که هیچ‌وقت به قرآن نمی‌رسیم آیا جز این است که آینده‌ی ما ظلمانی خواهد بود؟ آیا می‌توانیم در این نکته به تفاهم برسیم که اگر در ذیل فرهنگ غربی و با نظر به تعریفی که غرب از عالم و آدم دارد، به قرآن رجوع کنیم هرگز به قرآن محمدی <sup>ﷺ</sup> رجوع نکرده‌ایم؟ آیا می‌توانیم در این نکته به تفاهم برسیم که جایگاه هر فکری را عالم آن فکر تعیین می‌کند؟

مرحوم حاج احمد آقا فرزند حضرت امام خمینی <sup>(رضوان الله تعالی علیه)</sup> می‌فرمودند: تلویزیون سرود «ای مطهر» را پخش می‌کرد - زمانی که این سرود آماده‌ی پخش شد بسیاری از مذهبی‌ها به جهت انواع موسیقی که در متن سرود بود، جا خوردند، از حضرت امام استفتاء کردند و امام فرمودند اشکال ندارد - حاج احمد آقا می‌گفتند: **امام فرمودند: «اگر همین سرود را سعودی پخش کند می‌گویم حرام است»**. این نکته‌ی بسیار ارزشمندی است، زیرا ممکن است شرایطی در میان باشد که در آن شرایط آن سرود و آن موسیقی ما را به معانی متعالی منتقل کند و ذهن‌ها را متوجه شهید مطهری نماید و در شرایطی دیگر که از شهید مطهری چیزی فهمیده نمی‌شود - مثل کشور سعودی - آن سرود و آن موسیقی غنا محسوب شود.

باید از خود پرسید ما در چه شرایطی هستیم؟ آیا در شرایطی هستیم که قرآن برای ما «ذکرٌ للعالمین» باشد و موجب تقویت عهد قلبی ما با معانی عالیه می‌گردد و یا به بهانه‌ی «لا إكراه فی الدین» متذکر فرهنگ لیبرالیته خواهیم شد؟ قرآن به پیامبر خدا <sup>ﷺ</sup> می‌فرماید: «فَذَكِّرْ إِنَّمَا

.....  
 أَنْتَ مُذَكَّرٌ \* لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ<sup>1</sup> ای  
 پیامبر! تو به آن‌ها تذکر دهنده، تو تنها  
 تذکردهنده‌ای، تو نباید سلطه‌ی خود را بر آن‌ها  
 اعمال کنی. در آن فضای روحانی و معنوی، این  
 آیه همه را متذکر عهد فطری‌شان می‌کرد ولی  
 عده‌ای در فضای لیبرالیته از این آیه استفاده  
 می‌کنند که ما نباید مانع هیچ گناه و ظلمی در  
 جامعه باشیم، ما فقط باید تذکر دهیم. در  
 حالی‌که همان پیامبری که این آیه بر او نازل  
 شد دستور داشت بت‌ها را بشکند و بتخانه‌ها را  
 خراب کند و زناکار را حدّ بزند.

اگر هرمنوتیک به این معنی است که باید هر  
 متنی را در فضای تاریخی خود بررسی کنیم،  
 بنده معتقد به هرمنوتیک هستم و فکر می‌کنم  
 چون جناب شلایرماخر دغدغه‌های مذهبی داشت و  
 متوجه بود روح مدرنیته مانع ارتباط با متون  
 مقدس شده، تلاش کرد آن نوع هرمنوتیک را  
 پایه‌گذاری کند و این غیر از آن هرمنوتیکی  
 است که امثال گادامر مطرح می‌کنند که در عمل  
 معتقدند هر معنایی را به هر متنی می‌توان حمل  
 کرد. این‌ها عملاً نفی واقعیات خارجی می‌نمایند.

نظر به قرآن با نگاه مدرنیته

وقتی متوجه باشیم در دنیای جدید روحی حاکم  
 شده که مانع می‌شود بشر مدرن با حقایق مرتبط  
 شود، اگر آن روح را نشناسیم و نسبت به آن  
 حساس نباشیم و فکر کنیم همیشه الفاظ معانی  
 خاص خود را دارند، ما تحت عنوان «احیاء علوم  
 انسانی اسلامی» در مسیری قرار می‌گیریم که  
 فراماسونرها در جلوی ما قرار می‌دهند و قرآن  
 را نیز با نگاهی می‌خوانیم که مدرنیته آن



.....  
 نگاه را به عالم و آدم دارد و عملاً به آنجایی می‌رسیم که می‌خواستیم از آنجا فرار کنیم. بنابراین تعجب نکنید اگر دیدید بسیاری از کتاب‌های اسلامی که قبل از انقلاب چاپ شده است را فراماسونرها نوشته‌اند ولی با ایجاد بستری که تفسیر قرآن‌شان تأیید فرهنگ غربی باشد و بیش از آن‌که آن کتاب‌ها قدسی باشد شبه قدسی است.<sup>2</sup> در فضای لیبرال‌ایته می‌توان از امیرالمؤمنین ♦ و سیره‌ی آن حضرت سخن گفت ولی نتیجه‌ای گرفت که در آن نتیجه فرهنگ مدرنیته تأیید شود و به برداشتی از عالم و آدم رسید که به غرب اصالت داده شود.

با توجه به این امور تأکید می‌کنم مشکل اصلی امروز ما - بیش از آن‌که محتوای دروس باشد - نوع نگاهی است که غرب به روح و روان ما تحمیل کرده است، اگر ما بتوانیم با نگاهی که وحی الهی در اختیار بشر گذاشته به موضوعات بنگریم جهت‌گیری ما به‌کلی دگرگون می‌شود و در آن فضا زبان همدیگر را می‌فهمیم و اشاره‌ای را که الفاظ نسبت به معانی دارند درک می‌کنیم و گرنه عاقلانه‌ترین کار آن است که انسان سکوت کند و در هیچ جلسه‌ای برای صحبت‌کردن حاضر نشود و دوستان هم بپذیرند که جای گله‌مندی نیست که چرا دعوت عزیزان پذیرفته نمی‌شود.

موضوع اساسی زمانه‌ی ما عدم تفاهم است. جناب آقای دکتر داوری مصاحبه‌ای داشتند، شخصی می‌پرسد شما فرموده‌اید: مدرنیته به بن‌بست رسیده. ایشان می‌فرمایند: من نگفتم. سؤال‌کننده می‌گوید ولی گفته‌اید. آقای دکتر داوری می‌فرمایند: اگر گفته‌ام، عذر می‌خواهم. پیرو این جمله‌ی آقای دکتر داوری، رادیو

---

<sup>2</sup> - در مورد شبه قدسی‌کردن معانی قدسی می‌توانید به کتاب «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» رجوع فرمایید.

.....

.....

بی‌بی‌سی گفته بود دکتر داوری بعد از چهل سال نقد غرب، از نقد غرب عذر خواهی کرد. به آقای دکتر داوری گفتند بی‌بی‌سی این‌طور گفته، فرموده بودند غلط برداشت کرده است. من اصلاً از بودن خودم عذر می‌خواهم. جمله‌ی آخر آقای دکتر داوری خبر از آن می‌دهد در فضایی هستیم که هیچ‌کس هیچ‌کس را نمی‌فهمد. وقتی روح‌ها و روحیه‌ها طوری است که زمینه‌ی لازم برای فهم همدیگر، ندارند و وقتی الفاظ آنچنان آسیب دیده‌اند که هیچ لفظی نمی‌تواند حقیقت خود را ظاهر کند و در جایی به‌کار گرفته می‌شوند که مربوط به معانی مربوط به خود نیستند، باید دکتر داوری از بودن خود نیز عذر بخواهد.

حضرت امام در رابطه با تحریم سرود «ای مطهر» در فرهنگ سعودی می‌خواهند بگویند چگونه پیش‌فرض‌های یک جامعه موجب حرام‌بودن یا حلال‌بودن یک سرود می‌شود. روح وهابیت، روح اصالت‌دادن به ماده است و نه‌تنها حالات عرفانی روح‌ها را درک نمی‌کند حتی عرفا را کافر می‌داند. با این‌که تنها با نگاه عرفانی است که انسان‌ها می‌توانند همدیگر را درک کنند و الفاظ همدیگر را درست بفهمند. برداشت‌های ظاهری همواره با تحجر و انجماد همراه است و در همین رابطه نگاه ظاهری، مثل نگاه وهابی‌ها، از سرود «ای مطهر» به شخصیت متعالی مرحوم شهید مطهری منتقل نمی‌شود.

از کجا باید آغاز کرد؟

عرضم آن بود، وقتی با نسلی روبرو هستیم که یک نوع بی‌تفاوتی در آن مشاهده می‌شود باید از خود بپرسیم در علوم انسانی جهت‌گیری انسان به سوی چه هدفی باید باشد تا از این مشکل عبور کنیم؟ به عبارت دیگر علوم انسانی کدام هدف

.....  
 را دنبال کند که وقتی به آن هدف رسید به شکوفایی خود رسیده است؟ اگر آن نوع جهت‌گیری در علوم انسانی معلوم نشود و صرفاً به محتوای اسلامی آن بیندیشیم، اگر هزاران آیه و روایت هم به میان آیند به نتیجه نمی‌رسیم. همین‌طور که خود قرآن می‌فرماید: این قرآن برای ظالمین جز خسارت به‌بار نمی‌آورد،<sup>3</sup> به این معنا که آن‌هایی که جهت‌گیری خود را تغییر نداده‌اند از آیات قرآن برای اثبات جهت خود استفاده می‌کنند، مثل کاری که وهابیت انجام می‌دهد. خداوند در ابتدای سوره‌ی بقره می‌فرماید: «در این قرآن هدایت متقین هست». یعنی اگر از ابتدا بنا را بر آن گذاشتید که می‌خواهید هرچه بیشتر با عالم غیب آشنا شوید و خود را شایسته‌ی ارتباط با آن عالم بکنید، قرآن برای شما حرف دارد و در این حالت سعی می‌کنیم به جای نگاه غربی به خود و به عالم، با نگاه وحی الهی به عالم و آدم بنگریم. در آن صورت دیگر نگاه غالب در تعریف زندگی، نگاهی است که بشر را مسئول می‌داند تا بیش از آن‌که به تغییر طبیعت پردازد به تغییر خود پردازد و خود را شایسته‌ی قرب نماید.

آنچه غرب را به غرب امروزی تبدیل کرد و این نوع علوم انسانی که در غرب هست را پدید آورد، اندیشه‌های آقای فرانسیس بیکن بود و در همین رابطه او را پدر دنیای مدرن می‌دانند. تا آنجایی که شخصیت بزرگی مثل دکارت با آن‌همه عقل و تفکر، سعی می‌کند در ذیل افکار بیکن فلسفه‌ی خود را تدوین کند. روحی که از طریق بیکن در دنیای جدید حاکم شد این است که: «ما تا دیروز از طریق فیلسوفان به تعریف

<sup>3</sup> - «وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» (سوره‌ی اسراء، آیه‌ی 82)

.....

.....

و تبیین طبیعت می‌پردازیم، از امروز بناست به تغییر طبیعت پردازیم». یک وقت است شما معتقدید عالم بر اساس عقل حکیمانه‌ی خالق آن خلق شده، در این حالت با این عالم تعامل می‌کنید تا استعدادهایی که خدا در آن گذاشته است ظهور کند و شما در بستر چنین عالمی به تعالی خود برسید و با تغییر خود، خود را مطابق نظام عالم تربیت کنید تا به قرب الهی نائل شوید. این آن نگاهی است که انبیاء و حکما بر آن تکیه داشتند. این سخنی است که ما در دین خود داریم و بر آن اساس مقصد خود را تقرب الی الله قرار داده‌ایم و در این حالت نگاهی که معتقدیم باید خود را تغییر بدهیم تا شایسته‌ی قرب بشویم، در حدی به طبیعت می‌پردازیم که استعدادهایش را شکوفا کنیم و طبیعت را بستر تعالی خود قرار دهیم. آری به خاک مزرعه کود می‌دهیم اما کودی که نظام طبیعی خاک را مثل کودهای شیمیایی بر هم نزند بلکه از آن طریق استعدادهای خاک ظاهر شود. قنات حفر می‌کنیم تا از سرریز سفره‌های زیرزمینی برای آبیاری استفاده نمائیم، بدون آن‌که با چاه عمیق و موتور پمپ، سفره‌های زیر زمینی را خراب کنیم. ممکن است بفرمایید بشر امروز نمی‌تواند با آب قنات این‌همه انسان را تغذیه کند. جواب آن است که بشر باید خود را عوض کند و مصرف خود را متعادل نماید و از ازدحام جمعیت در شهرها جلوگیری کند. در نظام حکیمانه‌ی الهی این انسان است که باید خود را مطابق نظام حکیمانه‌ی الهی تربیت نماید و به مقصدی بالاتر از مصرف‌کنندگی صرف فکر کند. در نگاه فرانسیس بیکن بحث، بحث تغییر طبیعت است

.....  
 تا آن حدی که ما بتوانیم به امیال خود جواب دهیم و عملاً حرف او آن است که خدا هم بی‌خود آنگونه که ما می‌خواستیم عمل نکرده، طبیعت خدا را عوض می‌کنیم تا مطابق امیال ما شود، چیزی که امروز در فرهنگ غربی با آن روبرو هستید.

غرض بنده از آوردن این مثال در مورد نگاه بیکن به عالم، آن است که ملاحظه کنید رویکردها چقدر در فکر و عمل تأثیر می‌گذارد و ما تا نگاه امثال بیکن را نشناسیم و متوجه خساراتی که این نگاه به عالم و آدم وارد کرده نشویم، نمی‌توانیم به آن نوع از علوم انسانی بپردازیم که اسلام مدّ نظر دارد. حتی ممکن است از آیات و روایات استفاده کنیم ولی رجوع ما به عالم و آدم، همان رجوعی باشد که غرب به عالم و آدم دارد. چون متوجه روح اسلام نشده‌ایم بلکه با روح غربی به اسلام رجوع کرده‌ایم چون قبل از نقد مبانی علوم غربی به محتوای علوم انسانی اسلامی فکر کرده‌ایم. همین‌طور که اگر توانستیم به جای درگیری با طبیعت، تعامل با طبیعت را پیشه کنیم و نظام عالم را نظام حکیمانه‌ای دانستیم، دیگر تکنولوژی موجود را با مبانی دیگر و چشم دیگری نگاه می‌کنیم.

شاخصه‌های علوم انسانی اسلامی

اگر ما از یک طرف نقادی روح مدرنیته را در مجامع علمی خود به میان آوردیم و از طرف دیگر به خدایی رجوع کردیم که اسماء او را در مظاهر عالم دیدیم، علوم انسانی خود را با رویکرد اسلامی شروع کرده‌ایم. مقام معظم رهبری «حفظه الله» فرمودند: «باید جرأت مناقشه در رویکرد کنونی غرب ناشی از لیبرالیسم دموکراسی، به وجود بیاید» این یک کار اساسی است. رهبری نشان داده‌اند دیدگاه‌های

علوم انسانی؛ عبور از مدرنیته، نظر به اسماء الهی

.....  
 .....  
 عالمانه‌ای جهت هدایت جامعه به اهداف اصلی‌اش را دارند، به سخن ایشان به عنوان سخن کسی نگاه کنید که مسئولیت حیات جدید نظام اسلامی را در ذیل انقلاب اسلامی به عهده گرفته است و موانع و راه‌کارهایش را می‌شناسند. حال ایشان می‌فرمایند: باید جرأت مناقشه در رویکرد غرب ناشی از لیبرال دموکراسی به وجود آید. و از طرف دیگر باید رجوع به خدا، رجوع به خدای وجودی باشد که اسماء الهی، کمالات او را ظاهر می‌کنند و عالم آینده‌ی نمایش اسماء اوست. که این را در فرهنگ حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» باید دنبال کرد.

اگر از این دو نکته غفلت شود، یعنی نه مناقشه با غرب کنونی صورت گیرد و نه رجوع ما به خدای وجودی باشد، هر چه قدر هم بخواهیم علوم انسانی خود را اسلامی کنیم، در دامن سکولاریسم قرار داریم و در مسیری حرکت می‌کنیم که به سکولاریسم ختم می‌شود.

وقتی با نقد غرب و برخورد جدی با مبانی فلسفی آن توانستیم بفهمیم این تمدن حجاب حقیقت است و حقیقت را از منظر انسان‌ها به حاشیه می‌برد تازه رجوع ما به حق شروع می‌شود که این نکته‌ی دوم است.

رجوع به خدای وجودی و رجوع به اسماء الهی در عالم، آنچنان جان و روان انسان را با تجلیات خود سیراب می‌کند که هرگز جایی نمی‌ماند تا قلب انسان‌ها شیفته‌ی فرهنگ غربی شود، در این حالت است که می‌فهمیم خداوند برای ما تمدن دیگری را اراده کرده و حضرت روح الله خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» را جهت این امر پروریده و او نیز آثار گرانقدری جهت این امر از خود به یادگار گذاشته است.

### واقعی‌ترین واقعیات

در رابطه با رجوع به خدای وجودی و اسماءُ الله احتیاج است کمی بیشتر تأمل بفرمایید چون راز هم‌زبانی و تفاهم با همدیگر را می‌توانیم در این رجوع پیدا کنیم. همه متوجه‌اید که واقعیتهای در این عالم داریم به نام خدا که به قول آقای آیان‌باربر: «اَسُّ اساس معنا» است. خداوند به معنی وجود مطلق که وجود همه‌ی مخلوقات از اوست، واقعی‌ترین واقعیات است. و وقتی وجود همه‌ی مخلوقات از اوست، پس او وجود مطلق است. وقتی خداوند وجود مطلق است هرچیزی که حقیقتاً دارای وجود است به خدا مرتبط است و هرچیزی که ذهنی و وهمی است، بهره‌ای برای حضور خدا در خود ندارد. چیزهایی در این عالم هست و انسان‌ها با نظر به واقعیت آن‌ها به آن‌ها نظر دارند و چیزهایی هم انسان‌ها در ذهن خود به آن‌ها نظر دارند که «هست‌نما» می‌باشند بدون آن‌که واقعیتهای در خارج داشته باشند و انسان‌ها آن‌ها را اعتبار کرده‌اند، مثل یک طرفه‌بودن برای خیابان در حالی‌که یک‌طرفه‌بودن برای خیابان اعتبار است، ما خودمان قرار گذاشتیم این خیابان یک طرفه باشد، ولی یک طرفه‌بودن خیابان خارجیت و واقعیت ندارد، اما خداوند به عنوان وجود مطلق، خارجیت و واقعیت دارد و بدیهی است که وجود مطلق تجلیاتی خواهد داشت زیرا هرچیز کاملی که دارای درجه‌ی وجودی متعالی است دارای تجلی است، موجودات متعالی و مجرد مثل این می‌زن نیستند که چون از جهت مادی‌بودن، در پایین‌ترین درجه‌ی وجود قرار دارد که دیگر پایین‌تری برایشان نباشد تا تجلی کنند. همین‌طور که نفس ناطقه‌ی شما چون نسبت به بدنتان دارای درجه‌ی وجودی شدیدتری است، تجلیاتی دارد مثل تجلی قوه‌ی بینایی در چشم و

.....  
 ....  
 یا تجلی قوه‌ی شنوایی در گوش. شما فکر می‌کنید و در ذهن خود صورت‌هایی را به وجود می‌آورید، این صورت‌ها تجلیات نفس ناطقه‌ی شما است در ذهن شما. وقتی یک باغ را در ذهن خود تصور کنید، آن باغ تجلی نفس ناطقه‌ی شما است با معنای خاصی که مدّ نظر دارید. همچنان‌که حرکات دست من تجلی قوه‌ی محرکه‌ی نفس ناطقه‌ی من است در دست من.

هرچه در خارج واقعیت دارد ریشه در وجود مطلق دارد، می‌گوییم خدا وجود مطلق است و از وجود مطلق فقط وجود صادر می‌شود و آنچه از خدا صادر می‌شود به اعتبار این‌که تجلی وجود مطلق است از وجود مطلق نازلتر است، تفاوتشان در نازله و کامله بودنشان است، یکی کمال مطلق است و خدا است و دیگری تجلی اوست و مخلوق است.

به قول محی الدین معلول همان علت است به نازله و علت همان معلول است به کامله. عده‌ای تصور کردند این‌که محی‌الدین و حکمای حکمت متعالیه می‌گویند: تجلی چیزی نیست جز نازل‌شده‌ی مرتبه‌ی بالاتر و مرتبه‌ی بالاتر چیزی نیست جز مقام کامل همان چیزی که نازل شده، پس این‌ها می‌گویند: همه‌ی مخلوقات، خدا است، در حالی‌که اگر کمی به سخنان آن‌ها دقت کنیم هرگز آن‌ها نمی‌خواهند بگویند مخلوقات خدا هستند و یا قسمتی از خدا هستند. این‌ها می‌خواهند ما را متوجه کنند که بین خالق و مخلوق دوگانگی نیست، مثل دوگانگی که بین مادر و فرزند هست. ولی وقتی می‌گویند وجود مطلق خدا است پس معلوم است هر آنچه وجود مطلق نیست، خدا نیست، چه آن مخلوق صادر اول باشد و چه عالم ماده، چون غیر وجود مطلق،



.....  
 خدا نیست، پس هیچ مخلوقی خدا نیست، قسمتی از خدا هم نیست، چون وجود مطلق قسمت‌بردار نیست. عده‌ای می‌گویند آن‌هایی که معتقد به وحدت وجود هستند می‌گویند این دیوار خدا است. آیت الله ملکی تبریزی در کتاب «لقاء الله» می‌فرمایند:

«حکایت شده مرد حکیمی در اصفهان بود و عادتش بر این بود که چون وقت غذاش می‌رسید، خادم خود را می‌فرستاد تا برای او و برای هرکس که در نزد اوست - هرکه می‌خواهد بوده باشد- غذا بخرد؛ و آن حکیم با آن شخص حاضر با هم غذا بخورند. اتفاقاً روزی در وقت غذا یکی از طلاب شهر برای حاجتی نزد وی آمده بود، حکیم به خادمش گفت: برای ما غذا بخر، تا ما تغذی‌نماییم. خادم روانه شد و برای آن دو نفر غذایی خرید و حاضر کرد. حکیم به آن مرد فاضل گفت: بسم الله، بیا غذا بخوریم! آن شیخ گفت: من غذا نمی‌خورم! گفت: آیا غذا خورده‌ای؟! گفت: نه!

گفت: چرا غذا نمی‌خوری با آن‌که هنوز غذا نخورده‌ای؟! گفت: من احتیاط می‌کنم از غذای شما بخورم!

گفت: سبب احتیاط تو چیست؟ گفت: من شنیده‌ام که تو قائل به وحدت وجود هستی! و آن کفر است و جایز نیست برای من که با شما از غذای شما بخورم؛ زیرا که غذا به واسطه‌ی ملاقات و تماس با شما نجس می‌شود!

گفت: تو معنای وحدت وجود را چه تصور کرده‌ای، تا این‌که حکم به کفر قائل به آن، نموده‌ای؟!!

گفت: به جهت آن‌که قایل به وحدت وجود می‌گویم به این‌که خدا همه‌ی اشیاء است و جمیع موجودات، الله هستند!

حکیم گفت: اشتباه کردی، بیا غذا بخور! زیرا که من قایل به وحدت وجود هستم و نمی‌گویم که جمیع اشیاء خدا هستند؛ چون از جمله آن اشیاء، جناب‌عالی می‌باشد و من شکی ندارم در این‌که شما در

علوم انسانی؛ عبور از مدرنیته، نظر به اسماء الهی

.....  
 .....  
 مرتبه‌ی الاغ هستید یا پست‌تر از الاغ؛ پس کجا می‌تواند کسی قایل به الوهیت شما گردد؟! بنابراین احتیاط‌شما بدون وجه است و اشکال در غذا خوردن نیست! اینک تشریف‌بیار و غذا بخور».

مشکل مخالفان با وحدت وجود آن است که متوجه نیستند نفی وجود از موجودات، لازمه اش قائل‌شدن به اتحاد موجودات با خدا نیست و اصولاً وحدت غیر از اتحاد است؛ برای این‌که اتحاد صورت نمی‌گیرد مگر بین دو چیز و این با قول به وحدت منافات دارد.

فقط خدا، خداست. غیر خدا، غیر خدا است، اگر مخلوقات نازل‌ه‌ای از وجود مطلق‌اند، به اعتبار آن‌که خدا وجود مطلق است، این‌ها به اعتبار وجودشان نازل‌ه‌ی وجود مطلق‌اند، نه این‌که به اعتبار خدا این‌ها نازل‌ه‌ی خدا باشند، چون خدا به اعتبار خدا که نازل‌ه ندارد و اساساً مگر جلوه مساوی اصل است که بگوییم خوب این مخلوقات هم خدا هستند؟

فرهنگ مدرنیته و رجوع به وهمیات این مقدمات را از آن جهت عرض کردم که وقتی گفته می‌شود گاهی که حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» برای ادامه‌ی انقلاب در علوم انسانی دارند بر مبنای وحدت وجود است و این‌که عالم همه مظاهر اسماء حضرت حق‌اند، متوجه باشیم امام چه می‌گویند. اساس تفکر حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در تمام آثارشان، به‌خصوص در کتاب «شرح دعای سحر» این است که این عالم همه مظاهر اسماء الهیه‌اند و اسماء الهی تجلیات انوار وجود مطلق‌اند و وجود مطلق که همان کمال مطلق است، وقتی تجلی کند در اسماء حیّ قیوم بصیرِ علیم تجلی می‌کند.

آنچه ما در خارج داریم حیّ قدیرِ سمیع مطلق داریم یا به جامعیت که همان «اسم الله» است و یا به غیر جامعیت که همان اسم حیّ است در

.....

موجودات زنده و اسم عليم است در قلب عالمان. آنچه در خارج و واقعيت هست، اسماء الهی است و مفهوم خدا در ذهن است ولی انوار الهی در خارج است و قلبهای آماده را تحت تأثیر قرار می‌دهد. حقیقتی که عین حیات و عین علم و قدرت است در خارج و واقعیت داریم. حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می‌خواهند ما نگاهمان را نسبت به آنچه در خارج هست درست کنیم تا علوم انسانی ما رجوع به حق باشد و نه رجوع به خیالات و وهمیات و اعتباریات. در خارج، در صقع واقعیت، حق هست. «حَقُّق» یعنی آنچه واقع است، همان «هست» است در فارسی و «is» است در انگلیسی، که اگر دقت فرمایید همه یک آهنگ دارند. ما می‌گوییم در خارج فقط «حق» هست و باید معرفتی پیدا کنیم که تمام عالم را مظاهر اسماء حق بنگریم و متوجه باشیم اسماء الهیه به جلوات مختلف در مظاهر مختلف ظاهر شده‌اند. بحث بنده بر آن تأکید دارد که علوم انسانی با عبور از نگاه فرهنگ مدرنیته و نظر به اسماء الهی، اسلامی می‌شود. اگر روشن شود فرهنگ مدرنیته به جای رجوع به اسماء الهی به عنوان رجوع به واقعی‌ترین واقعیات، رجوعش به خیالات و آرزوهای بشر است روشن می‌شود که تا ما از مدرنیته عبور نکنیم محال است به علوم انسانی مورد نظر خود دست یابیم.

افکاري که تحت تأثیر غرب است، تحت تأثیر فلسفه‌ي خاصی است که با شناخت آن فلسفه خاستگاه طبقه‌ي روشنفکر جامعه‌ي ما شناخته می‌شود و می‌فهمیم چگونه و از چه زاویه‌اي باید با آنها برخورد کرد. شخصیتی در غرب به نام دکارت هست که در 1596 به دنیا آمده و 54 سال

علوم انسانی؛ عبور از مدرنیته، نظر به اسماء الهی

.....  
 ....  
 عمر کرده است، هایدگر<sup>4</sup> می‌گوید: «400 سال گذشته، قلمرو تفکر دکارت است.» باید بدانیم دکارت چه می‌گوید که چهار صد سال است غرب و روشنفکر غربزده را تحت تأثیر خود قرار داده است. همه‌ی حرف دکارت آن است که چیزی جز آنچه در ذهن است حقیقت ندارد، از نظر دکارت حقیقت به درون انسان برگشت می‌کند.<sup>5</sup>

گاهی بدون آن‌که بدانیم و بخواهیم گرفتار سوبژکتیویته هستیم، سوبژکتیویته فرهنگی است که نظر به باور درونی دارد بدون آن‌که آن باور، ریشه‌ای در واقعیت داشته باشد. آیا این همان ایمانی است که پیامبران به آن توصیه می‌کنند؟ یا پیامبران تلاش دارند ما را با حقیقتی مانوس کنند که به عنوان یک واقعیت، عین حیات و علم است، و با آن‌سی که قلب ما با او می‌گیرد از انوار علم و حیات او بهره‌مند می‌گردد؟

مکتب حضرت امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» نظر به «وجود» دارد و حقیقت را یک مفهوم خیالی نمی‌داند، علوم انسانی موجود تحت تأثیر افکار کانت و دکارت است، وظیفه‌ی ما است که متوجه تفاوت بین مکتب حضرت امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» و تفکر پدران فرهنگ مدرنیته باشیم. خدای فرهنگ مدرنیته

4 - مارتین هایدگر فیلسوف آلمانی که در سال 1889 متولد شد و سال 1992 رحلت کرد، معتقد است انسان در وضع ویژه‌ای نسبت به مسئله‌ی «هستی» یا «وجود» قرار گرفته و می‌گیرد، این‌انسان است که مسئله را مطرح می‌کند، او به این کار قادر است زیرا پیوند ویژه‌ای به «هستی» دارد ... ما بهتر است با انسان به عنوان موجودی که قادر به طرح مسئله‌ی هستی است، آغاز کنیم. (فلسفه‌ی معاصر، فردریک کاپلستون، ترجمه‌ی دکتر علی اصغر حلبی، ص 227)

5 - به کتاب «نقد تفکر فلسفی غرب» از اتین ژیلسون، ترجمه‌ی دکتر احمد احمدی، فصل هفتم، ایدالیسم دکارت، رجوع شود.

.....  
 درونی و سوژه است، چون معتقدین به فرهنگ غرب پذیرفته‌اند حقیقت چیزی نیست جز آن چیزی که انسان پذیرفته است و ذات انسان منبع حقیقت می‌باشد. یعنی آن چه تو فکر می‌کنی که حقیقت است، همان چیز حقیقت است و از نظر آن‌ها ایمان چیزی نیست جز اینکه انسان فکر می‌کند. در حالی‌که در مکتب حضرت امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه»، خداوند به عنوان یک حقیقت موجود در خارج، حی و قیوم و سمیع و بصیر... است که اگر خود را در ذیل انوار خدا قرار دهیم تحت تجلیات انوار ولایی حضرت حق، متعالی می‌شویم، در صورتی که اگر منبع حقیقت، خود انسان باشد دیگر متعالی‌شدن معنی نمی‌دهد، چون بیرون از انسان، حقیقتی را نمی‌شناسیم تا جان خود را تحت نور کمالات معنوی او قرار دهیم و به وحدت خود شدت بخشیم.

در مکتب کانت و هیوم و دکارت که پدران تفکر فرهنگ مدرنیته‌اند، چیزی به نام حقیقت مطرح نیست و اگر متوجه روح غربی نباشیم و با عبور از آن به مکتب حضرت امام رجوع نداشته باشیم علوم انسانی غربی را ادامه می‌دهیم. ما تحت تأثیر فرهنگ غربی غافل می‌شویم که خدای واقعی داریم، اما با نظر به «وجود»، می‌توان متوجه وجود مطلق شد که وجود همه‌ی مخلوقات از اوست.

بنده با توجه به روح سوژکتیویته‌ی فرهنگ غرب نام کتابی را که در نقد غرب تدوین کردم، «فرهنگ مدرنیته و توهم» گذاشتم. دوستانی که در غرب‌شناسی کار کرده بودند از این عنوان تشکر کردند که «مدرنیته» و «توهم» در کنار هم ذکر شده است. باید باور کنیم آنچه را که فرهنگ غربی به آن رجوع دارد با آنچه فرهنگ

علوم انسانی؛ عبور از مدرنیته، نظر به اسماء الهی

.....  
 دینی به آن رجوع دارد متفاوت است، و عملاً دو نوع انسان به بار می‌آورد. ما فکر می‌کنیم غرب آن است که در قاب تلویزیون و قاب مانیتور ظهور کرده و در همین حدّ به مجاز نظر دارد، در حالی‌که باید بدانیم آن وقتی هم انسان غربی دارد زندگی می‌کند با این رویکرد که ذهنیات خود را باید به خارج تحمیل کند زندگی می‌کند. ما هم تحت تأثیر فرهنگ غربی در چنین فضایی زندگی می‌کنیم و تا متوجه نشویم هر وقت رجوع ما در همه‌ی امور رجوع به اسماء الهیه نیست رجوع به خیالات و وهمیات است، هنوز غربزده ایم.

مبنای علوم انسانی غربی

مبنای فلسفی فرهنگ غرب پوزیتیویسم است و علوم انسانی آن فرهنگ نیز بر همان مبنا تدوین شده است. پوزیتیویسم اعتقاد به هر چیزی را که نتواند تجربه کند بی‌معنا می‌داند و بر اساس انکار هر حقیقت غیبی و وحی الهی تدوین شده است. در حالی‌که نظام اسلامی نظر به حقایقی دارد که وحی الهی مدّ نظر انسان قرار می‌دهد و در ذیل آن از عقل و تجربه استفاده می‌کند.

پوزیتیویست‌ها هر باور غیر تجربی را یک سلیقه و گرایش می‌دانند، می‌گویند همان‌طور که بعضی‌ها بادمجان دوست دارند، بعضی‌ها هم خدا را قبول دارند. می‌گویند: رجوع به خدا همان قدر یک کشش شخصی است که دوست داشتن بادمجان. آیا با چنین فکری می‌توان به اسلام رجوع کرد و علوم انسانی اسلامی را تدوین نمود و یا ابتدا باید تکلیف خود را با اندیشه‌ی پوزیتیویسم روشن کنیم؟ در حالی‌که بسیاری از روشنفکران و

.....  
 اساتید ما خواسته یا ناخواسته در فضای پوزیتیویسم فکر می‌کنند.

در نگاه غربی به عالم، انسان صرفاً با چگونگی‌های عالم روبه‌رو می‌شود بدون آن‌که قدمی به سوی چرایی‌های این چگونگی‌ها بردارد. در نگاه دینی شما متوجه‌اید چون خالق عالم حکیم است، نظام عالم به زیباترین شکل پدید آمده و مدیریت می‌شود و مثلاً نسبت دقیقی بین کرات در منظومه‌ی شمسی حاکم است. در نگاه تجربی، شما تلاش می‌کنید تا متوجه چگونگی این نسبت شوید و نیوتن متوجه می‌شود نیرویی که بین دو کره در کلهکشان هست رابطه‌ای مستقیم با وزن آن‌ها و رابطه‌ای معکوس با فاصله‌ی آن‌ها دارد و این موجب می‌شود که کرات به یکدیگر برخورد نکنند.

در این‌جا باید بین نظر به چرایی از یک موضوع با چگونگی یک موضوع فرق بگذاریم. آنچه نیوتن مطرح کرد چگونگی رابطه‌ی بین دو کره بود که خدای حکیم ایجاد کرده تا کرات به یکدیگر برخورد نکند. حال اگر شما از کسی بپرسید چرا این کرات به یکدیگر برخورد نمی‌کنند و در جواب شما چیزی را بگوید که نیوتن کشف کرده است، جواب شما را نداده. به قول شهید مطهری «رحمة‌الله‌علیه»: «ما از چرایی از شما پرسیدیم و شما از چگونگی به ما جواب دادید. مثل آن است که بنده از شما می‌پرسد چرا به خانه رفتی؟ شما در جواب من بفرمایید ماشین رفتم خانه. من که نپرسیدم چطوری رفتی؟ فرهنگی که حیطة‌ی فهمش در حد «چگونگی‌ها» است، «چرایی‌ها» را به حاشیه می‌برد و بشر را از توجه به حقایق جاری در عالم محروم می‌کند.

شما اگر ببینید صورت بنده قرمز شد و لکنت زبان پیدا کردم متوجه یک نوع ناراحتی و یا یک نوع خشم در من می‌شوید. حال اگر از شما بپرسند چه باعث شد که این آقا ناراحت یا

.....

.....

خشمگین شود و شما در جواب بگویید: به رگهای صورتش فشار آمد، مویرگها باز شد و خون بیشتری در رگها جاری گشت و صورتش قرمز شد. آیا این جواب مطابق آن سؤال است؟ یا اینکه برای جواب به سؤال بنده باید نظر را ببرید به سوی روح من و روشن کنید چرا روح مجرد بنده ناراحت شد که حاصل آن ناراحتی، مکانیسمی گشت که بر روی مویرگها صورت گرفت؟ باید در جواب این سؤال روشن بفرمایید: از آنجایی که تن انسان در قبضه‌ی نفس ناطقه‌ی او است، عکس‌العمل‌های جسمی و محسوس، ریشه‌ی باطنی دارند. طرف در آن جواب سؤال، رفلکس‌های طبیعی و مادی بدن من را علت ناراحتی من فرض کرده در حالی‌که آنچه در حقیقت در خارج واقع شده و باز شدن مویرگها ظهور آن است، ناراحتی روح بنده است. آیا اگر اندیشه‌ی یک تمدن در محدوده‌ی داده‌های حسّ و تجربه باشد هیچ‌وقت می‌تواند به حقیقت برسد؟

علوم تجربی فقط موقعیتها و نسبتها را روشن می‌کند، در حالی‌که در علم به نسبتها و موقعیتها حقیقتی مدّ نظر نیست تا ما به آن آگاهی پیدا کنیم. مثلاً ساعت من در حال حاضر اینجاست اگر آنرا جابه‌جا کردم، در خارج واقعیت جدیدی ظهور نکرد، بلکه فقط نسبت ساعت بنده به این میکروفون تغییر کرد، قبلاً ده سانتی‌متر با میکروفون فاصله داشت حالا بیست سانتی‌متر فاصله پیدا کرد، چیزی به خارج اضافه نشد. مگر آن‌که متوجه روح بنده بشوید و ببینید یک اراده‌ی جدید به صحنه آمد که حاصل آن اراده، تغییر محل ساعت شد.

منظومه‌ی شمسی با اراده‌ی خداوند در نظمی خاص قرار گرفته، مثل نیروی روحی یک مرتاض که با



تمرکز، یک قطار را نگه می‌دارد. او با تمرکز نفس ناطقه‌ی خود بر قطار، با نیروی نفس ناطقه آن را متوقف می‌کند. معلوم است صورتی که ما در نگه داشتن قطار از طریق نفس ناطقه‌ی مرتاض تجربه می‌کنیم، غیر از اراده‌ای است که منجر به توقف قطار شده، آیا با بررسی تجربی توقف قطار علت توقف قطار را به دست آورده‌ایم؟

در نظام فکری پوزیتیویسم، حضور و تأثیر عالم غیب در محاسبات نادیده گرفته می‌شود و متوجه یک نیروی الهی که منجر می‌گردد تا این کرات در جای مناسب خود باشند نیست. کشف آقای نیوتن در چگونگی نظم کرات مثل کشف استاد فیزیولوگ است در بازشدن مویرگ‌ها که از حضور ناراحتی نفس ناطقه‌ی بنده که منجر به بازشدن مویرگ‌ها شده بی‌خبر است.

علوم انسانی غربی بر مبنای پوزیتیویسم و انکار هر حقیقت غیبی و وحی الهی تدوین شده است، در حالی که نظام اسلامی نظر به حقایقی دارد که وحی الهی متذکر آن است و ما را متوجه آن حقایق می‌کند و وظیفه‌ی ما است در ذیل رهنمودهای وحی الهی عقل و تجربه‌ی خود را به کار گیریم که از جهت اصلی خود محروم نشویم. به قول آقای فریتيوف شوان: خداوند عقل را به ما داد تا وحی را بفهمیم. می‌گوید اگر تنها با عقل خود می‌خواهی عمل کنی، نتیجه‌ی عقل مستقل از وحی این می‌شود که در فرهنگ غربی مشاهده می‌کنید. به قول حضرت آیت الله بهاء الدینی «رحمة الله علیه» می‌فرمودند: این علم عالم را به آتش کشید. به قول غزالی عقل می‌فهمد که نمی‌تواند همه‌ی عالم را تفسیر کند و محدودیت خود را می‌شناسد و می‌فهمد که نیاز به وحی دارد. غزالی منکر عقل نیست، معتقد است عقل می‌فهمد نیازمند به وحی است. او کتاب «احیاء العلوم» را بر همین مبنای می‌نویسد.

علوم انسانی؛ عبور از مدرنیته، نظر به اسماء الهی

.....  
 .....  
 غزالی در ابتدا به عنوان یک فیلسوف تصور می‌کرد می‌توان با عقل جایگاه همه‌چیز را فهمید ولی بعد متوجه شد حقیقت در جایگاهی است که عقل به آن اشاره دارد ولی وحی الهی می‌تواند ما را با آن مأنوس کند، البته متأسفانه بعد از آن‌که موضوع برایش روشن شد در تحقیر عقل افراط می‌کند.

تفاوت مبنایی علوم انسانی غربی با علوم انسانی اسلامی

با توجه به این‌که نظام اسلام نظر به حقایقی دارد که وحی الهی در منظر انسان قرار داده، اگر در علوم انسانی با نظر به آن حقایق وارد میدان شدیم نظریه‌های بومی و مطابق آرمان‌های انقلاب اسلامی تولید می‌شود و انسانی به صحنه می‌آید که اهداف انقلاب اسلامی را عیناً اهداف خود می‌داند.

اگر رسیدیم به این نکته که در فضای فرهنگ مدرنیته و سوبژه‌کردن همه‌چیز، انسان تماماً به غیر واقعی‌ترین واقعیات نظر دارد به قول یک شاعر اسپانیایی: «یک عمر در خیالاتمان با جامی زرین زندگی می‌کردیم ولی وقتی خواستیم از آن بنوشیم متوجه شدیم تمام عمر خالی بود». در جای دیگر می‌گوید: «چون خواستیم به خانه‌ای که در فضای فرهنگ مدرن ساختیم اسبابکشی کنیم به فضا پرتاب شدیم».

این یک بحث اساسی است که ببینیم مشکل بشر امروز کجاست و چرا راضی شده است جدا از حقایق عالم وجود فقط با خودش و ذهنیات خود زندگی کند و همان ذهنیات را به عالم تحمیل نماید. ما باید از خود بپرسیم آیا واقعیات عالم، اسماء الهی است که خود را در مظاهر گوناگون ظاهر کرده‌اند و علوم انسانی ما باید

.....  
 با نظر به اسماء الهی همه چیز را ارزیابی کنند و یا واقعیات عالم گزاره‌هایی است که حس و علوم تجربی در اختیار ما می‌گذارد و علوم انسانی ما باید با نظر به داده‌های حس و علوم تجربی همه چیز را ارزیابی نماید؟ باید جلسات زیادی بر روی این موضوع گذاشت. بعضی دوستان بنده را دعوت کرده‌اند که بیایم دانشگاه و مباحث را ادامه دهم در حالی که باید عنایت داشته باشید در دانشگاه به جهت ساختار ترمی و فصلی‌اش چنین مباحثی که نیازمند ده‌ها جلسه‌ی پی در پی است امکان ندارد. به همین جهت می‌توان گفت روح حاکم بر دانشگاه، روحی نیست که بتوان در آن حکمت را عرضه کرد هرچند دانشجویان آمادگی آن را داشته باشند.

لازمه‌ی رجوع به اسماء الهی آن است که بتوانیم از ماهیات و مفهومات ذهنی عبور کنیم و به «وجود» نظر بیندازیم و با رویکرد وجودبینی، به اسماء الهی رجوع نماییم. اگر ما پدیده‌ها و حادثه‌ها را از جنبه‌ی وجودی مورد توجه قرار ندهیم و جزءها را در کل ننگریم عملاً آن‌طور که باید و شاید پدیده‌ها را ندیده و نشناخته‌ایم و مولوی برای فهم این نکته است که داستان فیل در اطاق تاریک را مطرح می‌کند و می‌گوید:

پیل اندر خانه‌ی تاریک بود      عرضه را آورده  
 بودندش هنود

از برای دیدنش مردم بسی  
 ظلمت همی‌شد هر کسی

دیدنش با چشم چون ممکن نبود      اندر آن تاریکی‌اش  
 کف می‌بسود

آن یکی را کف به خرطوم اوفتادگفت همچون  
 ناودانست این نهاد

آن یکی را دست بر گوشش رسید      آن برو چون  
 بادبیزن شد پدید

.....

آن یکی را کف چو بر پایش بسود      گفت شکل پیل  
دیدم چون عمود

آن یکی بر پشت او بنهاد دست      گفت خود این  
پیل چون تختی بدست

همچنین هر یک به جزوی که رسید      فهم آن می‌کرد  
و بر آن می‌تنید

از نظرگه گفتشان شد مختلف      آن یکی دالش لقب  
داد این الف

در کف هر کس اگر شمعی بدی      اختلاف از گفتشان  
بیرون شدی

چشم حس همچون کف دستت و بس      نیست کف را بر  
همه‌ی او دسترس

چشم دریا دیگرسرست و کف دگر      کف بهل وز دیده‌ی  
دریا نگر

ما چو کشتی‌ها به هم بر می‌زنیم تیره چشمیم و در  
آب روشنیم

این سخن هم ناقص است و ابترست      آن سخن که  
نیست ناقص آن سرست

گر بگوید، زان بلغزد پای تو      و نگوید هیچ از  
آن، ای وای تو

می‌گوید چون فیل را نمی‌توانستند با کلیتی که  
دارد ببینند هرکدام با کف دست می‌خواست فیل  
را بشناسد، یکی دستش به خرطوم فیل خورد، چون  
هیچ اطلاع قبلی از فیل نداشت آن را به صورت  
ناودان تصور کرد، زیرا آنچه را حس کرده بود  
با آنچه در ذهن داشت تطبیق داد. یکی دستش به  
پشت فیل خورد، چون هیچ اطلاع قبلی از فیل  
نداشت، تصور کرد فیل تخت است، چون آنچه را  
که حس کرده بود با آنچه در ذهن داشت تطبیق  
می‌داد. مولوی می‌خواهد این را بگوید که تا  
نگاه کلی نداشته باشید جزئیات را نه درست  
می‌بینند و نه در جایگاه خود. نتیجه این‌که اگر  
توانستیم جهت تدوین علوم انسانی از نگاه  
غربی عبور کنیم و به نگاه وجودی - که حقیقت

.....  
 همه چیز است - و در فرهنگ اسلامی مطرح است نظر  
 بیندازیم کار را درست شروع کرده ایم و حضرت  
 امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» قبل از انقلاب در  
 کتاب‌هایشان نگاه وجودی به عالم و آدم را  
 تدوین کرده اند، باید در این موضوع هم به  
 آثار معمار انقلاب نظر کرد تا علوم انسانی  
 صحیحی در منظر ما قرار گیرد وگرنه آینده‌ی ما  
 ادامه‌ی گذشته خواهد بود.

حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» همان‌طور که اراده  
 کرده بودند نظام سیاسی کشور را به طرف  
 حاکمیت ولایت فقیه سوق دهند و در سال 1347  
 مباحث ولایت فقیه را به صورت منظم طرح کردند،  
 در همان راستا می‌دانستند باید در نظام  
 حاکمیت ولایت فقیه، علوم انسانی متناسب با  
 اهداف آن نظام به میان آید و لذا در دوران  
 میان‌سالی خود مشغول تدوین کتاب‌هایی در این  
 راستا شدند. در کتاب «شرح دعای سحر» موضوع  
 نظر به اسماء الهی را طرح کردند و حقیقتاً  
 راه بسیار اساسی را جلو ما قرار دادند که از  
 چه منظری به عالم بنگریم و چگونه اندیشه‌های  
 خود را تنظیم کنیم. امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در  
 رابطه با انسان‌شناسی بر جلد هشتم و نهم  
 اسفار تأکید فرمودند و تعلیقات بسیار  
 ارزنده‌ای بر آن کتاب‌ها زدند که دفتر نشر  
 آثار حضرت امام تحت عنوان: معاد از نظر امام  
 خمینی «رضوان الله علیه» به چاپ رساند. در موضوع اخلاق و  
 سلوک عرفان عملی نیز کتاب «شرح حدیث جنود  
 عقل و جهل» را تدوین کردند و در ابتدای آن  
 متذکر شدند این کتاب - مثل سایر کتاب‌های اخلاق-  
 نسخه نیست بلکه دارو است. با چنین رویکردی  
 به متون اصلی اندیشه‌های حضرت روح‌الله «رضوان الله علیه»،  
 عملاً به فرهنگ بومی خود رجوع کرده ایم.

شکستن روح سکولاریته‌ی علوم

.....

.....

ملاک تشخیص را اسلام با تعیین هدف مشخص کرده است، علومی که ما را متوجه زندگی ابدی کند و زندگی و ساز و کارهای آن را در آن راستا شکل دهد، آن علوم، علوم اسلامی است. اعم از علومی مثل حقوق و مدیریت و یا جامعه‌شناسی و فلسفه و... آنچه مهم است شکستن روح سکولار زده‌ای است که وقتی شما موضوع توجه به حیات ابدی را در کنار علوم انسانی مطرح می‌کنید، می‌گویند این سخنان کلی است و کاربردی نیست و سپس جایگزینی را معرفی می‌کنند که شدیداً دنیایی است و نقش عالم غیب در آن نادیده گرفته شده است. وقتی معلوم شود در آرمان شهری که انسان اسلامی برای خود می‌خواهد، راه اُنس با خدا در آن کاملاً گشوده است به‌خوبی می‌توان فهمید کدام علوم بومی و اسلامی است و کدام علوم سمت و سوی غیر الهی دارد و به تعبیر مقام معظم رهبری «حفظه الله»، «دانش‌های ذاتاً مسموم» هستند. ایشان در سفر خود به قم فرمودند: «این علوم انسانی که امروز رایج است محتوایی دارد که ماهیتاً معارض و مخالف با حرکت اسلامی و نظام اسلامی است» و بعد تأکید کردند این علوم، افرادِ مخصوص به خود را تربیت می‌کند که چون در رأس امور قرار گرفتند به ارزش‌های نظام اسلامی وفادار نخواهند بود.

ضرورت توجه به علوم انسانی در آن حد است که وقتی به تاریخ ملتها بنگریم راز هلاکت هر تمدنی را می‌توان در بی‌توجهی به علوم انسانی فعال و با نشاط جستجو کرد. ابن‌خلدون در مقدمه‌ی مشهور خود سعی وافر نموده تا نشان دهد وقتی ملتی معنی درستی از خود نداشت، چگونه سقوط می‌کند و بهره‌ای از زندگی اجتماعی خود نمی‌برد و آنچه به یک ملت معنی می‌دهد

.....  
 علوم انسانی صحیح است. علوم انسانی غربی انسان و انسانیت را از معنا و هویت خارج کرده و در نتیجه فرآیند انحطاط آن شروع شده است. هیچ ملت خردمندی سرنوشت خود را به فرهنگی گره نمی‌زند که دیر یا زود به انقراض می‌رسد متأسفانه ما هنوز درک روشنی از دوران گذاری که انقلاب اسلامی به میان آورد تا از فرهنگ غربی به تمدن اسلامی نظر کنیم، نداریم و به همین جهت موضوع توجه به آن نوع علوم انسانی که مطابق اهداف انقلاب اسلامی باشد را جدی نمی‌گیریم.

آنچه جوامع را به حرکت وامی‌دارد چیزی بالاتر از نیازهای مادی آن جامعه است. انسان لایه‌های عمیقی دارد که در ابعاد روحانی وی نهفته است که اگر به آن‌ها پرداخته نشود چیزی نمی‌گذرد که نسبت به فعالیت‌های متعالی، بی‌انگیزه می‌شود و با روحیه‌ای اکنون زده نسبت به بسیاری از جوانی حیات خود بی‌تفاوت می‌گردد. وقتی انسان متوجه شد فطرتی دارد که زیبایی حیات را در انس با خدا می‌شناسد و مقصدی دارد که آن مقصد برگشت به خدا است و در این مسیر پیامبران راه رجوع به خدا را برای او ممکن کرده‌اند و با در صحنه بودن الگوهای معصوم، به پاکترین شکل می‌تواند زندگی زمینی را طی کند، با یک دنیا امید و امیدواری زندگی خود را به رسمیت می‌شناسد و با تعلق قلبی که به این آرمان‌ها پیدا می‌کند، زندگی خود را معنی می‌بخشد و چنین شرایطی را علوم انسانی در صورتی که اسلامی باشد می‌تواند پدید آورد. انسان‌شناسی، خداشناسی، کفرشناسی و شناخت حیات ابدی از اصول علوم انسانی اسلامی است که منجر به تمدن اسلامی خواهد شد. شاخه‌های دیگر

علوم انسانی؛ عبور از مدرنیته، نظر به اسماء الهی

.....  
 علوم انسانی را باید در ذیل این اصول قرار داد.

شیعه مسئولیت احیاء دیانت و عدالت را در ادیان ابراهیمی به عهده دارد، بدون آن‌که در صد باشد مؤمنین به آن ادیان از دین و مذهب خود دست بردارند و قرآن در همین رابطه همه‌ی ادیان را دعوت می‌کند که: «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» (سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی 64) ای اهل کتاب! همه به سوی توحید یعنی آن کلمه و سنتی جمع شویم که بین ما و شما مشترک است و آن سنتِ خداپرستی است و نپذیریم که انسان‌های بیگانه از خدا، بر ما حکومت کنند. آری مسلم است که وقتی انسان‌ها متوجه ضرورت حاکمیت ره‌یافته‌های الهی در امور خود شدند، حتماً به کامل‌ترین شکل به آن نوع ره‌یافت رجوع خواهند کرد و این است معنی آن‌که گفته می‌شود مسلمانان سنی مذهب نوار غزه با این‌که با دست بسته نماز می‌خوانند ولی مانند امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» فکر می‌کنند.

عمده آن است که به این نوع خودآگاهی برسیم که یافته‌های علمی در مجامع آموزشی ما باید با اهداف انقلاب اسلامی که عامل ریشه‌دار شدن ملت ما است منطبق باشد وگرنه در ظلمات فرهنگ مدرنیته گرفتار گسست تاریخی می‌شویم و دانشجوی ما نمی‌داند ایرانی و مسلمان و شیعه است یا اروپایی و آمریکایی و لائیک. نظام آموزشی امروز ما اصلی‌ترین سنگر جریان‌های غربزده است و تمام امید دشمنان ما به علوم انسانی موجود است و از عکس‌العمل شدید دشمنان نسبت به تجدید نظر در علوم انسانی موجود،



می‌فهمیم که آن‌ها راز بقای خود را در حفظ علوم انسانی موجود می‌دانند و مقام معظم رهبری «حفظه الله» در سفر خود به قم به این دلیل بر رجوع به فلسفه تأکید کردند زیرا در نگاه اسلامی به انسان، عقل بشر مورد خطاب قرار می‌گیرد و نه امیال او و فلسفه مسئول به صحنه آوردن عقل بشر است.

نظریه‌پردازی جهت تدوین علوم انسانی که مطابق اهداف انقلاب اسلامی باشد زیرساخت‌های فکری مخصوص به خود را می‌طلبد که ریشه در سنت‌های جامعه دارد و ما اصل زیرساخت‌های فکری خود را باید از اندیشه‌های همه‌جانبه و جهانی حضرت روح‌الله «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» استنباط کنیم که نظر به اسماء الله دارد و همه‌چیز را از آن منظر می‌نگرد و فکر نکنید این کار، کار سختی است، سختی آن به جهت آن است که می‌خواهیم در زمینی که فرهنگ غربی برای ما طراحی کرده این افکار را پیاده کنیم، معلوم است که نمی‌شود. آیا با عقل غربی یا راسیونال می‌توان حکمت صدرایی را به متن آموزشی علوم انسانی برگرداند و دانش‌آموزان و دانشجویان خود را به‌کلی از ظلمات شکاکیت نجات داد؟ وقتی اصالت را به عقل غربی دادیم چگونه می‌توانیم در آن دستگاه ثابت کنیم فرهنگ اسلامی برترین فرهنگ است؟ آیا این شبیه یک ادعای بی‌پشتوانه نیست؟ برای انسانی که موجودیتش در محدوده‌ی تولد تا مرگ تعریف شده نمی‌توان اسلام را به عنوان بهترین راه برای دنیا و آخرتش پیشنهاد کرد، در آن فضا اسلام سخنان کلی و مبهمی است که کاربردی نمی‌باشد. چون واقعیتی که برای او محسوس است محدوده‌ی عالم ماده است و از ابعاد مجرد خود بیگانه می‌باشد و تا بر جنبه‌ی پایدار، یعنی بُعد مجرد انسان و قیامت و معاد تأکید جدی

علوم انسانی؛ عبور از مدرنیته، نظر به اسماء الهی

.....  
 .....  
 نشود، علوم انسانی به سوی عقل غربی سوق پیدا می‌کند، در حالی‌که باز تأکید می‌کنم متون اصلی جهت معرفت به نفس و معاد به صورتی فوق‌العاده عالمانه و قابل دسترس توسط حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» از قبل تدوین شده، باید با رجوع به آن‌ها نظریه‌پردازی‌های لازم را شروع کنیم. مقام معظم رهبری «حفظه‌الله» می‌فرمایند: «اگر جای این نظریه‌پردازی (در علوم انسانی) پر نشد، نظریه‌های غیر دینی جای آن‌ها را پر خواهند کرد، هیچ نظامی در خلأ نمی‌تواند مدیریت کند، یک نظام سیاسی، اقتصادی که ساخته‌ی اذهان مادی است می‌آید جایگزین می‌شود».

شناخت این آسیب که هدایت فکری حضرت روح‌الله «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در مجامع فرهنگی ما، اعم از حوزه و دانشگاه مورد غفلت قرار گرفت، یکی از کارهای اساسی است که می‌تواند ما را نسبت به تجدید حیات انقلاب اسلامی مدد برساند و راه ورود به تمدن اسلامی را هموار کند.

والسلام علیکم ورحمة‌الله و برکاته